

سه قصه‌ی ناپیوسته

جواد مجابی

کی چه کسی را نمی‌شناسد؟

آن جا بودم، دیدمش افتاده لای چند لاشه‌ی نیمه جان دیگر. می‌دانستم مدت‌هاست که او دیگر بین ما نیست. پس این که بود؟ جلوتر رفتم، خود او بود. کشیدمش بیرون، لباس سیاه بلندی تنش بود. محو و مبهم مرا به جا آورد. نمی‌خواست بیاید. اصرار کردم. آمدیم خانه، تیمارش کردم. مدتی که بین مرده‌ها مانده بود دنده‌اش آسیب دیده بود. سالم شد، انگار نه انگار که در قطعه‌ی ۶۱ فراموش شده بود با آخرین تاریخ بودنش بر مرمر.

گفتم: باور نمی‌کنم که باشی، پس کسی که سه شنبه شب در بغل من، نفسش...

- نترس، مثل تصویر تست در خیال دیگران. صد نفری می‌شناسدت، در هر سری که تصور آن آدم حضور داری، حتی اگر بمیری، آن صد بدل دیر یا زود می‌مانند در این دنیا، گاهی هزار سال عمر می‌کنند تا وقتی که آدم اصلی و کارهایش فراموش شود.

- می‌گوئی خیال، اما تو پیش چشم هستی، خود او هستی.

- این یک سوی دیگر است، باید عبور می‌کردی تا بینی و بدانی که گفتم: خیلی دوست دارم بدل خودم را ببینم. - یک کارمند بازنشسته مثل تو در خاطر کسی نمی‌ماند. نامت قبل از تو مرده. نمی‌دانم چرا یقین داشتم دروغ می‌گوید. این را فهمید و خندید. مرا برداشت، اتوبوس گرفتیم و رفتیم پیش زن سابقم، در شرق کشور، رسیدیم، نشستیم و ناهار خوردیم. با شوهرش ندار بودیم. پسر عمویم بود. زن گفت می‌دانستم همین روزها پیدایت می‌شود. دیشب دیدم آمده‌ای، لباس مشکی نو پوشیده بودی عین جوانی‌ات. دستمال سیب و گلابی آورده بودی برایم، بچه‌ها هم بودند، قمر و شمسی. نمی‌دانم چطور شد که یک دفعه حرفمان کج آمد باز هم دعوا کردیم، چه فحش‌هایی، یادم است باز هم گفتم، جنده‌ی ازل و ابد.

پسر عموی درویشم گفت: دیگر باید دست و پامان را جمع کنیم خیلی معطل این دنیا شدیم.

وقتی وسط حرف‌هامان گفتم این هرگز نیست. نه زخم باور کرد نه میر مطهر، که بایستی باور می‌کرد. حتی وقتی بدل هرگز گفت که هرگز سرطان گرفته و مرده. آنها از این شوخی تلخ کمی خندیدند. دیگر اصرار نکردیم. عصر از خانه‌شان در آمدیم و سواری گرفتیم و پس از هفت ساعت راه و خستگی برگشتیم. نزدیک نیم شب به شهرمان رسیدم.

- می‌دانستی تو هم یک بدل هستی؟

و گفت: نخند. اگر بدل نبودی نمی‌توانستی مرا بشناسی بین آن همه جسد در آن جا.

با دلواپسی پرسیدم: اگر این طور باشد چه کار باید بکنم؟

خندید و پیش از آن که در تاریکی ناپدید شود گفت: باید ترا به خاطر داشته باشند ولو یک نفر، اما زن سابقت همین روزها رفتنی است. خوب شد آمدی و خالقت را دیدی.

جاده‌ای به معنای قدیمش

حالا همه می‌توانند راهی را بشناسند و در آن جاده بروند که من دیری است از آن بازگشته‌ام. موقعی که من صدها بار از این راه رفتم، راهی در کار نبود، سطح یک دست دشت بود. آن قدر رفتم و باز آمدم تا خاک پای کوب و سوده شده و رنگ آن باریکه‌ی طولانی از بقیه دشت جدا گشت. در آن راه یک بز و چند درخت و یک طوطی مرا دیدند که به جست و جوی بز و درخت و طوطی بوده‌ام و آن‌ها را یافتم در فاصله‌های دور از هم. چرا خواستم چنین راه درازی را این همه به تکرار ببینم تا بزی ببینم یا درختی را، این‌ها که دور و برم بود. در مورد طوطی قضیه کمی فرق می‌کند. طوطی در ولایت ما همه جا روی درخت و سر دیوار و توی قفس نیست، دست کم تا بیست سال پیش کمتر کسی آن را دیده بود. دشوار است رنگ پرها، گردش چشمش را در چشمخانه، گوناگونی صدایش، عادتش در غذا خوردن، جفت جوئی، چرت زدن و آواز خواندنش را برای کسی که آن را ندیده توصیف کنم. طوطی را بارها دیده‌ام و طوطی برایم بسیار خواننده است، حتی در احوال او فضولی فاضلانه کرده و سطرهائی در آداب رفتار او نوشته‌ام، هنوز وقتی از آن مرغ سخنگو که در ولایت ما کمابیش ناشناخته است. برای کسی حرف می‌زنم، از گشاد شدن چشم‌ها و نفس کشیدن تندش در می‌یابم که نباید در توصیف جانور شناسانه زیاده روی کنم و مخاطبان خود را برای درک چیزی که برایشان این همه دشوار است به زحمت بیندازم. اما تا از بز سخن می‌گویم حرفم را قطع می‌کنند و می‌گویند این را خود ما هم می‌دانیم. اما تصور می‌کنم که آن‌ها از بزها که این همه دیده‌اند همان قدر نمی‌دانند که از طوطی که کمتر یا هیچ‌گاه ندیده‌اند. این به معنای خوار انگاشتن هوش و دیده آن‌ها نیست. داوری‌ام همه از آگاهی بر زوایای ناشناخته‌ی شیطنت بز ناشی می‌شود که به عنوان حیوانی همدست شیطان شناخته شده و افسانه‌های دهکده‌مان نیز بدان گواهی می‌دهد. حتی اگر مرتدی واقع بین باشیم باید بر بازیگوشی حیوانی حيله گر تأکید کنیم که سرپرستی رمه‌ای گوسفند را به چالاکی و با درایت به عهده می‌گیرد و می‌تواند گاهی بر اثر اشتباهی همه‌ی آنها به دره بیندازد. اما درخت. آیا ما درخت را همان طور می‌شناسیم که درخت آن طور هست؟ یا درختی را می‌شناسیم که هر بار جوری به درد ما می‌خورد در میوه دادن و سایه دار بودن و وسیله در و پنجره یا همیشه‌ی تنور شدن. هرچه باشد ما درخت را بیشتر از بز و بز را بیشتر از طوطی می‌شناسیم. اما حالا می‌خواهم از این راه بگویم که دایم از آن می‌روید و می‌آئید. این راه در حقیقت یک راه نیست. طریقی جعلی است. کسی یک روز هوس کرده آن مسیر را برود و بیاید و چندان آن را با گام‌های سمجش نشانه‌گذاری کند که ظاهراً یک راه دیده شود. اما شما که از این راه رفته‌اید و برگشته‌اید بارها دیده‌اید که این راه تا جایی امتداد می‌یابد بعد قطع می‌شود. چرا ادامه ندارد؟ آیا من از ادامه دادن خسته شده بودم؟ آیا بیش از این ظرفیت ادامه نداشت یا من اجازه و توان و شناخت ما بعدش را نداشتم؟ می‌شود پرسش‌های بیشتری مطرح کرد. اما چرا این همه از شما در این رفت و برگشت سالیان، آن راه را ادامه نداده‌اید و به شکل قدیمی‌اش بسنده کرده‌اید. همه‌ی ما شاید این را با ترسی ناگهانی حس کرده‌ایم که این راه تا همین جا معنا و مقصد دارد: تا لبه پرتگاه.

کاغذهای بزرگ خط دار

پرونده‌ی متهم را که در شهر قازان بسته می‌شد به اتفاق متهم، می‌سپردند دست امین دولت - دسته‌ای از مأموران محرم حکومت - تا آن را ببرد به شعبه‌ی عالی در شهر قازان و تکلیفش روشنتر بشود: آزادی یا حبس و اعدام. امنای دولت آدم‌های سخت‌گیر و مورد اعتماد دستگاه، در برابر انواع وسوسه‌ها مقاومتی دیرینه نشان داده بودند. اتفاق افتاد که در این روند به شدت مراقبت شده، یک روز مأموری امین، در بوئین - وسط راه - متوجه شد که برگ‌های پرونده گم شده است. متن پرونده‌های روی برگ‌های کاغذ امتحانی نوشته می‌شد که قطع سلطانی و صفحات خط دار آبی داشت. عین همان‌ها که در مدارس برای دیکته از آن استفاده می‌شد. مأموران در سفر، ضمن اجرای وظیفه‌ای دشوار و پرخطر، غالباً خود را با خواندن مطالب پرونده‌ها سرگرم می‌کردند و پیش خود حدس می‌زدند که با این شرایط، نتیجه چه خواهد شد. حتی با همکاران خود بر سر مرگ و زندگی متهم شرط‌بندی می‌کردند و این را تنها درآمد مشروع شغلی می‌دیدند.

مأمور شب را تا صبح با نگرانی نخوابید و عقلش به جایی قد نداد، مگر آن یک صفحه را با تقلید از خط قاضی بازنویسی و به پرونده اضافه کند، مأموران به انشای حکم و تعابیر محکوم کننده آشنا بودند. در پایان سفر اتفاقی نیفتاد و احدی متوجه نقص پرونده نشد. این آدم در سفرهای بعدی با استفاده از تجربه‌ی پیشین صفحاتی از پرونده را عوض کرد. این کار پس از مشورتی طولانی با متهم برای تغییر حکم اعلام به حبس در قبال پرداخت پولی گزاف یا از حبس به آزادی در ازای رشوه‌ای گزاف تر بود. این آزمون تازه و دامنگیر، به تدریج تغییراتی بنیادی در اجرای خاموش و پنهانی عدالت پدید آورد. مأموران در هر سفر کاغذهای امتحانی و بدل مهرها و نمونه امضاها را به همراه داشتند و در صورت به توافق رسیدن با اسیر خود، بخشی یا تمام پرونده مسیر آزادی بخش بازسازی می‌شد. پس از مدتی مأموران متوجه شدند که قاضیان قازان نه تنها متوجه این دستبردها نمی‌شوند بلکه اعتماد ازلی به مأموران خوش سابقه، نمی‌گذارد که آنها متوجه خطاهای فاحش پرونده سازان شوند.

بر اثر افزایش جمعیت و مراعات کیان اخلاقی و مراتب عدالت پروری، روز به روز تعداد متهمان و پرونده‌ها، به ناچار تعداد این سفرهای حکومتی بیشتر و بیشتر می‌شد و فرصتی نمی‌ماند تا مأمور امین پرونده‌ها را با دقت و

آن طور که با متهم تبانی کرده بود از نو تغییر دهد. یکی از آنها به دلیل نداشتن فرصت، پشت در اتاق دادستان پس از آخرین گفت‌وگوها با زندانی، دل به دریا زد و چند صفحه از اوراق امتحانی بچه‌اش را که همراه داشت و شامل انشای او در وصف فصل بهار، فوائد نینداختن آب دهان در معابر به روی افراد، لزوم اطاعت کورکورانه از قانون و قانون گذار بود به جای اوراق مفقود پرونده گذاشت. به این امید که اگر گیر افتاد بتواند با عذر هم شکلی اوراق فرصت تبدیل پرونده را بیابد. پس از چند روز با کمال تعجب دریافت که پرونده‌ها گویا به دقت خوانده نشده، انگار خلاصه حکم صفحه‌ی آخر مرور می‌شود. این مژده‌ی اطمینان بخش را به هم قطاران داد و آنها چندان در این ماجرا افراط کردند که حتی از کاغذ پاکت میوه و کاغذ توالی نیز استفاده کردند تا شرارت آنها از بلاهت قاضیان چیزی کم آورد. پس از همایشی سراسری عدالت همگانی، پیغام داده شده که مأموران امین، سه نماینده‌ی تام‌الاختیار برای مذاکره‌ای محرمانه به دفتر دادستان قاقازیان بفرستند. در آن محفل انس دادستان و چند قاضی عالی شأن پیشنهاد دادند که این خطای موحش - که مدت‌هاست از آن باخبریم و به مصالحی خاموشی گزیده‌ایم - بخشیدنی نیست مگر نیمی از وجوه مأخوذه از متهم یا متهمه، به قاضی آن پرونده تأدیه شود. مأموران پس از چانه‌زدن‌های بسیار، این تحمیل گران را قبول کردند به شرطی که متهمان را راضی کنند برای آزادی خود دو برابر آن چه می‌پرداختند مایه بگذارند. در عین حال قضات عالی اعلام کردند که فقط اوراق امتحانی - با هر مضمون - را درون پرونده‌ها می‌پذیرند و مأموران را زنه‌ار دادند که از کاربرد کاغذهای دیگر با رنگ و اندازه و کارکردهای متفاوت پرهیز کنند. هر ماه تعدادی متهم به قصد حبس یا اعدام و ندرتاً آزادی به قاقازان اعزام می‌شدند، اما همه آنها به یمن تدابیر مالی پنهان، آزاد می‌گردیدند بنابراین آمار ملی حبس و اعدام سقوط بی‌سابقه کرد. برای رفع این مشکل که ابعاد کشوری یافته بود چاره‌جویی داهیان‌ای به عمل آمد تا عدالت قضائی آسیب‌ناپذیر ادامه یابد. قرار شده به اندازه تقریبی کسانی که طبق مستندات پرونده مستوجب حبس و اعدام بوده‌اند، مأموران امین از میان رعایای قاقازان، افرادی را انتخاب و در اختیار آقایان قرار دهند تا به مجازات مقرر در قوانین برسند، مگر این که آنها هم بتوانند جان خود را با پولی گزاف‌تر بخرند که طبعاً کسان دیگری از بی‌چیزان و بی‌همه چیزان جایگزین آنها می‌شدند.